

درس دویست و ششم:

کیفیت ربط حادث به قدیم (1)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات گذشته عرض شد که برای کیفیت ربط حادث به قدیم یک تمثیلاتی ذکر کرده‌اند؛ یکی از آنها [گفته است که] در حرکت دوریه در اینجا یک امری است که خودش واحد است اما در هر مقطعی که قرار می‌گیرد یک نسبتی با خارج پیدا می‌کند که براساس آن نسبت با مقطع دیگر اختلاف پیدا می‌کند و در مانحن‌فیه هم مسئله به همین کیفیت است، این حرکتی که در طبیعت است و در عالم حوادث وجود دارد یک حقیقت واحدی در او هست گرچه از نظر حدوث، هر مقطعی با مقطع دیگر فرق می‌کند و در هر مقطعی یک حادث جدیدی است که با آن حادث قبلی یا حادث بعدی یا در عرض هم تفاوت دارد.

اما آنچه که به او حرکت است و حرکت در او واقع می‌شود که عبارت از نفس‌الشیء است آن نفس‌الشیء در همه اینها موجود است یا به عبارت دیگر خود نفس‌الحركة یک امر است واحد بسیطی است که او در همه این مقاطع وجود دارد و یک امر واحد است. آن امر واحد در هر برهه‌ای یک نمودی دارد یک ظهوری دارد که ما اسم آن ظهور را حادث می‌گذاریم. بناءً علی هذا ارتباط حادث به قدیم به نفس آن امر بسیط است که اسمش حرکت است، این هم مانند فیض پروردگار است که آن فیض پروردگار در ارتباطش با آن طبیعت یا آن حرکتی که آن حرکت امر واحد است در هر برهه‌ای یک مسئله حادثی از خود به وجود می‌آورد. این ربط بین حادث و قدیم می‌شود.

در واقع چون در آنجا عالم، عالم ثابتات است و این عالم، عالم حوادث است آن امر ثابت رابط بین این مسائلی است که حادث می‌شود و بین آن عالم است که در آن عالم ثبوت و قرار است. مرحوم حاجی به این وسیله این مطلب را اثبات کرده‌اند.

مرحوم صدرالمتألهین یک بیان دیگری دارد که با آن بیان هم ایشان خواسته‌اند که این ارتباط بین حادث و قدیم را اثبات کنند؛ ایشان می‌فرمایند که شما در حرکت جوهریه لامحاله باید یک امر ثابتی داشته باشید که آن حرکت در او واقع شود والا آن حرکت جوهریه معنا ندارد؛ حرکت در دو ذات که با همدیگر تفاوت داشته باشند معنا ندارد؛ وقتی که شما یک دانه گیاهی را که یک خصوصیتی دارد می‌کارید این حرکت جوهریه موجب می‌شود که در این دانه دائماً تبدل ماهیت به وجود بیاید و این تبدل ماهیت او را از یک ماهیت به ماهیت دیگری سوق دهد. این حرکتی که الآن در جوهر این دانه هست آن حرکت بر یک امر ثابتی واقع شده است که ذات این شیء است. ذات او دائماً ماهیت‌های مختلفی به خود می‌گیرد. درست شد؟!

حالا آن طبیعت که طبیعت واحد است و آن طبیعت که این حرکات مختلف را به خود می‌گیرد، آن طبیعت واحد دو سر دارد یک سر به پایین دارد که همان صور نوعیه‌ای است که دائماً بر او طاری می‌شود و

عارض می‌شود، الآن این صورت است شما فردا نگاه کنید می‌بینید که صورت نوعیه‌اش تغییر پیدا کرده است هفته دیگر نگاه کنید می‌بینید که تبدیل به گیاه شده است ماه دیگر می‌بینید که تبدیل به میوه شده است، این صور نوعیه‌ای که الآن بر این است از نقطه نظر ارتباط آن حقیقت واحد به ماده است که با صورت بندی این ماهیات مختلفی را در این عالم به وجود می‌آورد و از به وجود آمدن ماهیات مختلف آثار مختلفی به وجود می‌آید، اشکال مختلفی به وجود می‌آید، خواص مختلفی به وجود می‌آید، این یک طرف قضیه [است].

از یک طرف همان حقیقت واحد یک جهت علمی و یک جهت ربطی به افاضه پروردگار دارد که از اینجا افاضه می‌شود و آن افاضه است که در عالم ماده این صورت را پیدا می‌کند، اگر شما آن افاضه را قطع کنید بین این و بالا قطع رابطه باشد دیگر تمام اینها عَدَم می‌شوند. به لحاظ ارتباطش با مجرد آن ثبات و آن ارتباط بین حادث و قدیم را در اینجا محقق می‌کند، این جنبه ربطی به این است.

نکته‌ای [بود] که مرحوم صدرالمآلهین در اینجا متعرض شده‌اند. البته مطلب بسیار متین و مطلب صحیحی است و می‌توانیم بگوییم که مطلب از این قرار است ولی آن مطلبی که در اینجا جا افتاده است این است که این حلقه‌ای که می‌آید و این جهت مادی را به جهت مجرد متصل می‌کند ما به دنبال آن حلقه می‌گردیم. بله شکی در این نیست که هر طبیعتی از نقطه نظر صورت پذیری در این عالم و عروض صور متعدده و فصول ممیزه بر او نیاز به یک جهت علمی دارد یعنی اگر این بخواهد یک صورتی در این عالم برای خودش به وجود بیاورد از نباتی خودش را تبدیل به حیوانی کند، از جمادی خودش را تبدیل به نباتی کند، از نباتی هم تبدیل به حیوانی کند، برای عروض این صور نیاز به محرک دارد و نیاز به علت دارد که آن علت بیاید و این صورت را بر این عارض کند، خود ماده که هیولاست استعداد است قابلیت برای حرکت ندارد و حرکت در او محال است. درست شد؟! باید علت به او حرکت دهد، در این بحثی نیست و همین طور بحثی نیست در اینکه بالأخره تا ارتباطی بین مجرد که جهت علی دارد و ماده که جهت سفلی و معلولی دارد نباشد اصلاً بقاء او محال است چه برسد به صورت پذیری او، در این هم بحثی نیست.

صحبت در این است که آن مسئله‌ای که در اینجا باعث اشکال شده است این است که یک امر مجرد که جنبه قدمت دارد و قدیم است چگونه حادث از او به وجود می‌آید؟ حادث به وجود آمدن یعنی در زمان خلق شدن؛ جهت مجرد، جهت قدمت دارد، ما به دنبال این می‌گردیم و مطلبی که شما در اینجا می‌فرمایید وافی به مطالب نیست لذا مرحوم حاجی هم این را به عنوان «وَقِيلَ» در اینجا آورده‌اند یعنی خودشان این را به عنوان یک قول مُرتَضی این مسئله را بیان نکرده‌اند یعنی گرچه تمثیلی که مرحوم صدرالمآلهین در اینجا آورده‌اند و مطلب را مثال زدند به حرکت جوهری که در آن حرکت جوهریه یک امر ثابتی هست و در آن امر ثابت حرکت

واقع می‌شود که عبارت از **متحرک بنفسه** است گرچه این مسئله صحیح است و در جای خودش محفوظ است و آن مسئله امر ثابت است که بنا بر مَسْلُک مشائین ارتباط با بالا دارد البته در حرکت جوهریه بالاجمال قبلاً عرض شد که حرکت جوهریه عبارت از وجود متجدد است، عبارت از تغییر و تبدل در وجود سابق نیست، اشتباه نشود، ما در حرکت جوهریه وجود متجدد داریم؛ وجود متجدد است که دائماً در حال حرکت است و دائماً در حال تغییر و تبدل است ولی در اینجا اشکال مهمی این را از نظر دور می‌کند که چطور می‌شود وجود واحد، وجود متجدد در اینجا دائماً تبدل باشد، در اینکه وجود پس از وجود می‌آید لذا ما می‌توانیم اسم این را تکثر وجودات در ظرف خاص بگذاریم ولی صحبت در این است که آن راسم وحدتی که به واسطه آن وحدت ما اشاره می‌کنیم، اشاره عینی و تشخصی بر یک شیء واحد می‌کنیم، آن وحدت در اینجا چیست؟ و آیا ما در اینجا وحدت داریم یا نداریم؟ اگر وحدت نداریم، نمی‌توانیم در اینجا اشاره ماهوی و تشخصی کنیم من باب مثال شخصی که سابق وجود داشته است الآن از دنیا می‌رود و خدا یک موجود دیگری خلق می‌کند ما نمی‌توانیم بگوییم که این، او است به خاطر اینکه اینها دو وجود هستند و با همدیگر اختلاف دارند، وقتی یک کتابتان از بین می‌رود کتاب رفیقان را می‌گیرید و روی میزتان می‌گذارید ما نمی‌توانیم بگوییم که این کتاب شما است چون کتاب شما از بین رفته است و کتاب دیگری به جایش آمده است، حالا چرا ما به یک امر واحد - مثلاً این - اشاره می‌کنیم و آیا این با حرکت جوهری منافات دارد یا ندارد؟ و به طور کلی در حرکت جوهری چه مسئله‌ای انجام می‌شود و آیا ما می‌توانیم بگوییم که امر واحدی است در عین اینکه امر واحد است وجودات متعدده هستند و این جمع بین متضادین یا متناقضین نیست؟!

به نظر می‌رسد که ما این بحث را در اینجا خیلی ادامه ندهیم، إن شاء الله در مباحث بعدی که مباحث نفس و ماده و امثال ذلک است خودبه‌خود در آنجا خواهد آمد. ما فعلاً بر ممشای قوم مشی می‌کنیم که حرکت جوهریه را عبارت از تبدل عوارض مختلفه و تبدل ماهیات مختلفه بر جوهر واحد می‌دانند یعنی یک جوهر واحد با حفظ وحدت شخصیه خود در او تغییر و حرکت پیدا می‌شود و با حفظ همان وحدت شخصیه و تشخص خود صور مختلف و فصول ممیزه مختلفی به خودش می‌گیرد و ما می‌بینیم با عروض هر فصل ممیزی و هر صورتی یک ماهیتی جدای از ماهیت دیگر با عوارض مخصوص به خود و با آثار مخصوص به خود پیدا می‌کند. ما فعلاً براساس این مشی و براساس این نَهَج که همین نَهَج مرحوم صدر المتألهین است بحث می‌کنیم که ربط حادث به قدیم به چه کیفیت است. به این نحو عرض می‌کنیم که چون در حرکت جوهریه یک ذات دارای عوارض مختلف و حالات مختلفی می‌شود آن ذات دو جهت دارد؛ یک جهتی دارد که این جهتش همان است که صور مختلف به او می‌آیند یعنی نظر به عالم طبع دارد که به واسطه این صور ماهیات مختلفی به خود می‌گیرند لذا این یک جهت.

تلمیذ: آیا در حرکت جوهریه باید قائل به وجود متجدد شویم یعنی همان بحث ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ و تکرار امثال و این تغییرها باعث شده است که ما این را قائل بشویم و لازم شود که ما فرق ... یا علت دیگری دارد؟!

استاد: در وجود؟

تلمیذ: در حرکت جوهری.

استاد: نه ما اصلاً کاری به آنها نداریم، ما اصلاً در حرکت جوهریه قائل به این هستیم که اصلاً وجودات، وجودات متفاوتی هستند همان طور که وجود زید با وجود عمرو تفاوت پیدا می کند این هم همین طور است این وجود اصلاً با این وجود تفاوت پیدا می کند ولی در یک راسم وحدت ...

تلمیذ: در بحث فلسفه داریم که خود آن وجود به شکل های مختلف درآمده است لذا راسم وحدت در تمام این تعریفات همان وجود، حقیقت وجود است؟ وجود متجدد هم نمی شود.

استاد: آن وقت اشکال ما همین است؛ وجود متجدد که ما می گوئیم، اگر ما مسائل متفاوتی در نظر بگیریم، یکی مسئله بساطت وجود، عدم تجزّی در ذات وجود، شما الآن وجود زید و وجود عمرو را دو وجود می دانید یا یک وجود می دانید؟

تلمیذ: دو وجود.

استاد: در حالی که وجود بسیط است.

تلمیذ: حقیقت وجود هم بسیط است.

استاد: احسنت اما عوارض خارجی اش تجدد پیدا می کند و این تجدد و کثرت دوباره از ذات وجود ناشی می شود، همین مسئله در حرکت جوهریه هست یعنی در حرکت جوهریه در عین حال که وجود بسیط است و در عین حال که واحد هست، جنبه موجودیت او تکثر پیدا می کند ولی حقیقتش واحد است همان طور که در مظاهر مختلف جنبه موجودیت آنها متفاوت است ولی حقیقت آنها هم متفاوت است؟ اگر حقیقت آنها متفاوت باشد و تفاوت آنها تفاوت ذاتی باشد، ترکّب و تکثر در ذات وجود لازم می آید.

تلمیذ: پس همان خلق جدید شد ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.

استاد: بشود.

تلمیذ: می گوئیم که پس علت اساسی همان است؟

استاد: ما نیازی به او نداریم ما از نظر برهان می گوئیم به نقلی کار نداریم.

^۱ . سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۰:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

تلمیذ: نه آن بحث نقلی نیست.

استاد: آهان یعنی ما می‌گوییم که در حرکت جوهریه همان معنای ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ است
الآن این ذات ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ است، فردا همین‌طور، نه اینکه فردا بلکه همین ثانیه، تمام اینها «كُلُّ
لَحْظَةٍ فِي شَأْنٍ» و این لحظه با لحظه دیگر تفاوت دارد ولی این است که یک راسم وحدتی در اینجا هست که
همان عقل است [که] بین این صور مختلفه در ظرف واحد یک وحدت ایجاد می‌کند که آن وحدت در آن
هست، آن وحدت در این هست، آن وحدت در دیگر هست، خصوصیات آن وحدت در همه مختلف است،
درست شد؟!

تلمیذ: لازمه‌اش این می‌شود که به فرمایش شما هر شیء، شیء دیگری هم شود درحالی که آنهایی که
قائل به حرکت جوهری هستند...

استاد: چه اشکال دارد که نشود؟!

تلمیذ: در خارج که چنین چیزی نشده است.

استاد: چه کسی می‌گوید؟! شما چندتا چیز را بردارید باهم بجوشانید و مخلوط کنید یک چیز می‌شود.
تلمیذ: آن معجون است اجزاء مرکب است.

استاد: خود آن اجزاء چطور؟! ترکب دارند یا ندارند؟! بحث به جزء لایتجزی می‌رسد، لذا عرض می‌کنم
که اگر این مسائل را از جنبه مادی نگاه می‌کنید باید چیز کنید اما اگر از جنبه معنوی نگاه می‌کنید شما حقیقت
جبرئیل و حقیقت عالم لاهوت را مگر علت برای مادون نمی‌دانید؟! آیا آن علت، احاطه ماهوی و هویتی دارد؟!
تلمیذ:...

معجزه وجود

استاد: حقیقتش بالأخره یک چیز است یا نه؟! یعنی درعین حال که دو چیز می‌بیند درعین حال یک چیز
می‌بیند، در عین اینکه صدتا می‌بیند درعین حال یکی می‌بیند، درعین حال که یک میلیارد می‌بیند درعین حال
واحد می‌بیند، حقیقت واحد بودن باعث نمی‌شود که در تشکّل و صورت، آن وحدت اجازه ندهد که صور
متفاوتی به خود بگیرد. مثلاً نوری که در اینجا هست و نوری که در خورشید است و نوری که در یک لامپ
است شما یک آینه در اینجا می‌گذارید این یک مظهر می‌شود، یک آینه در آنجا می‌گذارید دو مظهر می‌شود،
یک آینه آنجا می‌گذارید سه مظهر، همین‌طور ده میلیون آینه هم ردیف کنید دائماً این نور در همه آنها مظهر
است درعین حال این لامپ تمام اینها را از خودش می‌بیند، حقیقتش هم حقیقت واحد است و این لازمه وجود
است، معجزه وجود همین است.

عدم وجود حرکت جوهری

تلمیذ: پس ما اصلاً حرکت جوهری نداریم.

استاد: احسنت! حرف آخری که من باید بزنم [را] گفתי، اصلاً ما حرکت جوهری نداریم، ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ است. حالا ما نمی‌خواستیم این‌طور بگوییم و حالا یک‌دفعه این‌طور به جنگ ملاصدرا برویم! خواستیم اینها را بگذاریم آخر برایتان بگوییم ولی فعلاً تا اینجا دست نگه دارید! ما شاگرد شاگرد و خاک پای اینها هم نمی‌شویم، آنچه که به ذهن ما می‌رسد بالأخره خودشان اجازه دادند که ما این فضولی‌ها را بکنیم! حالا ما اینها را می‌گذاریم بعدها وقتی که این مسائل ماده روشن شد آن‌وقت در برگشت و در ربط بین حادث و قدیم در آنجا بحث حرکت جوهری می‌آید، به مقداری که به درد اینجا می‌خورد اگر هم بعدها خدا توفیق داد دیگر....

تلمیذ: حرکت در رابطه با عالم ماده نیست؟

استاد: اینها همه‌اش حرکت در عَرَض است.

تلمیذ: ما اگر وجود را دگرگون بینیم و وحدتی نباشد، دیگر وحدت عقل یعنی چه؟! دیگر خارج از وجود چیزی نداریم که اسمش عقل را بگذاریم.

استاد: همان وجود خودش عقل است دیگر، اسم ظهور وجود به این صورت را عقل می‌گذارند.

تلمیذ: و حال اینکه می‌گوییم که وجود فرق می‌کند، خودِ اصلِ ذات وجود فرق می‌کند... وحدت را می‌فرمایید که خارج...

استاد: یعنی شما می‌گویید که ما به واسطه این تفرّق، قائل به تجزّی در وجود می‌شویم؟!

تلمیذ: می‌خواهیم بگوییم که وحدتی نیست.

استاد: وحدت نیست پس چه چیزی است؟! یعنی حقیقت وجود وحدتش از بین می‌رود و وقتی از بین رفت تجزّی می‌شود دیگر، مثل هندوانه‌ای که شما تکه‌تکه‌اش کنی.

تلمیذ: اگر چنانچه ترکیب بگوییم، بله، با بساطتش این بساطت....

استاد: وقتی که قائل به بساطت....

تلمیذ: این بسیط غیر از آن بسیط است!

استاد: نه، نشد، اگر شما قائل شوید بر اینکه وجود بسیط است و حقیقتش واحد است بالا بروید و پایین بیایید آن حقیقت و بساطتش را باید در تمام این مظاهر حفظ کنید و همان راسم وحدت است. اگر بگویید که آن بساطتش از بین رفته است پس تجزّی در خود وجود پیدا می‌شود یا باید قائل به ترکّب بشوید یا قائل به بساطت شوید، اگر بساطت دارد بساطتش را دیگر نمی‌تواند از دست بدهد، دیگر حالا صد میلیون ظهور هم

پیدا کرد دوباره آن جهت بساطتش در آنجا محفوظ است.

تلمیذ: نمی‌توانیم تصور کنیم که این بسیط، یک واحد و حقیقتی است که حقیقت خودش را یک‌طور دیگر می‌کند؟!

استاد: عیب ندارد دوباره بساطت در آن هست یعنی با حفظ بساطتی که در آن هست، آن بساطت....

تلمیذ: این بساطت غیر آن بساطت است!

استاد: دیگر دوتا بساطت نمی‌شود، وقتی که شما می‌گویید: «بسیط» دیگر دوتا نشد، بسیط یعنی اطلاق، بسیط یعنی لا‌حد، بسیط یعنی لا‌انتهای، بسیط یعنی جامع همهٔ تَقیدها، [اگر] شما بگویید که این بسیط با این بسیط فرق می‌کند پس بین دوتا بسیط شما حد گذاشتید، حد که گذاشتید از بساطت بیرون آوردید مثل همان بحث‌هایی که در واجب‌الوجود می‌کنیم پس بساطت در همه حال هست حالا کار آن بساطت چیست؟! [کار] آن بساطت این است که خودش را در هر مظهري به یک صور مختلفی درمی‌آورد که با آن صورت تفاوت پیدا می‌کند، اختلاف در صورت ما را به مغلطه می‌اندازد و می‌گوییم که در حقیقتش هم اختلاف پیدا شد در حالی که حقیقتش حقیقت واحد است.

تلمیذ: در واقع می‌شود گفت که وحدت جوهری است.

استاد: بله اسمش را وحدت جوهری بگذارید ولی دیگر جوهر را در اینجا به اعتبار ماده می‌گویند، آن را وحدت حقیقت بگویید، اسمش را وحدت حقیقت و ذات، اسمش را وحدت ذاتی بگذارید، بله همین‌طور است.

تلمیذ: یعنی از پایین وقتی نگاه می‌کنیم حرکت در جوهر است از بالا که نگاه می‌کنیم این حرف‌ها نیست.

استاد: بله، از بالا ثابت است.

تلمیذ: ملاصدرا هم در واقع همین را می‌خواهد بگوید.

استاد: نه خیر ملاصدرا نظرشان این است که به‌طور کلی واقعاً تبدل ذات است یعنی واقعاً آن افاضه **أَنَّا** **فَأَنَّا** هست و آن با حفظ طبیعت جوهری که دارد، نه با حفظ حقیقت وجود...، آن بحثی که ما داریم اصلاً بحث مربوط به جوهر نیست بحث مربوط به حقیقت وجود است و حقیقت وجود اصلاً در مقوله نیست. بحث جوهر بحث مقوله است ملاصدرا در مقوله بحث می‌کند و می‌گوید که ما در مقوله جوهر یک حقیقت ثابتی داریم، آن حقیقت ثابت لباس‌های مختلفی به خودش می‌پوشاند، گاهی اوقات جماد است و گاهی اوقات نبات است. ما می‌گوییم که اگر آن حقیقت، حقیقت ثابت در جوهر باشد آن وقت در اینجا اشکال پیش می‌آید، لازمه‌اش این است که اگر حقیقت ثابت باشد عوارض ثابت می‌خواهد یعنی مشخصات ثابت در آنجا می‌خواهد بنابراین شما

در اینجا قائل به تبدل اعراض شدید، قائل به حرکت در جوهر نشدید، اینها همه‌اش تغییر و تبدل است اینکه می‌گویید که **العالم متغیر کل متغیر حادث** این تغییر نیست [بلکه] این تبدل است، این تکلیف به کیفیت‌های مختلفه [است]. در اینجا شما باید قائل به ثبوت شوید، اگر در اینجا قائل به ثبوت می‌شوید یعنی یک جوهر ثابت در اینجا هست، آن جوهر ثابت اسمش هیولا است **مادة المواد** است، آیا آن ثابت است که در او همین‌طور تغییر و تبدل پیدا می‌شود. یعنی اول گاهی صورت جسمیت به خود می‌گیرد بعد جمادیت به خود می‌گیرد بعد صورت نباتیت به خود می‌گیرد. آن راسم وحدتی که شما ملاصدرا در حرکت جوهریه راسم وحدت می‌دانید، آن راسم وحدت را جسم می‌دانید چون شما حرکت را در جوهر قائل هستید، ما آن راسم وحدت را وجود می‌دانیم اگر جسم بدانیم اشکال پیدا می‌شود.

تلمیذ: جوهر که اعم از جسم و مثال است.

استاد: [به‌عنوان] مثال عرض می‌کنم.

تلمیذ: لازمه جوهر بودن جسم بودن نیست.

استاد: بله لازمه جوهر بودن جسم بودن نیست چون جوهر شامل مجردات هم هست ولی صحبت در این است که ملاصدرا که این حرکت جوهریه را در جسم قائل است ایشان در اینجا جوهریت جسمیه قائل است، نه جوهریت مجردیه روحیه لذا...

تلمیذ: ایشان [به] حرکت جوهریه در مجرد قائل نیست؟

استاد: در آنجا هم به تناسب خودش قائل است، می‌گوید که در جسم ما یک حرکت جوهریه داریم و در آن روح حرکت جوهریه‌هایمان تفاوت پیدا می‌کند لذا ملاصدرا در اینجا در بحث **جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء** نفس می‌گوید که همین جسم به واسطه حرکتی که در این جسم هست این جسم تبدیل به مجرد می‌شود، جسمانیة الحدوثش یعنی آن حدوث روح از جسم است. در اینجا ما حرف داریم، نه‌خیر! حدوث روح از جسم نیست، روح همیشه یک مسئله باطنی در جسم است، نه‌اینکه از جسم پیدا شود. همین الآن این کتابی را که شما در نظر می‌گیرید ملاصدرا می‌گوید که همین کتاب به همین جسمیتی که دارد یک‌دفعه یک پشتک می‌زند دوتا معلق می‌زند این کتاب وزنش را ازدست می‌دهد و مجرد می‌شود مثل بادکنک، اسم آن مجرد را شما نفس ناطقه می‌گذارید. **جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء** این است یعنی همین جسم به همین جرمی که الآن دارد شما در دستتان می‌گیرید، این به واسطه زمینه مساعدی که برای او پیدا می‌شود و بستر مساعدی که برای او پیدا می‌شود شروع به حرکت و تغییر می‌کند و آن حرکت و تغییر او را تبدیل به نفس ناطقه می‌کند و

این مشمول ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ می شود.

تلمیذ: آن وقت باید مادون، علت مافوق شود، فرق نمی کند که جسم علت برای روح شود.

استاد: حالا این عیب ندارد جسم برای روح علت شود، خود جسم تبدیل به روح می شود اما علّیت علّیت طولیه است یعنی سلسله علت او را از این شکل به شکل دیگر درمی آورند.

این مطلب ملاصدرا که اشکالات عدیده‌ای [بر آن] هست که البته اینها را موقعی که اسفار و این چیزها می خواندیم من یادداشت کردم بعد هرچه گشتم پیدا نکردم، یک وقت هم با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - راجع به بعضی از این مسائل بحث کردم.

یکی از آن اشکالات این است که ما نگاه می کنیم می بینیم که ارواح انبیاء و اولیاء از قبل بودند اگر شما براساس حرکت جوهریه قائل به جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء هستید پس این ارواح کجا بودند؟! آیا ارواح جنبه فعلی داشتند یا نداشتند؟! اگر آنها جنبه استعداد داشتند پس دیگر خلقت آسمان و زمین و امثال ذلک که نمی تواند با آن استعداد تحقق پیدا کند و باید جنبه فعلی باشد. اگر آنها جنبه فعلی داشتند پس چرا شما می گوید: «جسمانیة الحدوث»؟! پس معلوم است نبوده است من باب مثال زیدی که چهار هزار سال دیگر می خواهد از یک جسمی به وجود بیاید من می توانم بگویم که الآن روحش هست؟! نه، تازه الآن جسمش هم نیست چه برسد به روحش که الآن بخواهد باشد، چهار هزار سال بعد بر این تعلق [بگیرد]، اگر شما می گوید که آنجا عالم ثابتات است این تغییر که نمی شود در آنجا باشد پس باید بگویند که این تغییر هم در آنجا از اول بوده است، تغییر که در آنجا بوده است پس همان تغییر باعث خلقت روح هم شده است بنابراین کاری به این نشئه ندارد، این نشئه فقط جنبه نزولش را می گوید اما جنبه حقیقتش در عالم ملکوت ثابت است، ثبوتش در عالم ملکوت هم دلالت بر ثبوت روح می کند. آن وقت دیگر پس چرا ما نیاز داریم به اینکه بگوییم که از این ماده و اینها پیدا می شود؟! این یک مسائلی است که بر این قضیه بار می شود و نمی توانیم بگوییم که تقصیر ایشان است به خاطر اینکه اینها یک مسائل اشرافات و این حرفها می خواهد.

آن مطلبی که ما می توانیم شاید به وسیله او کلام ملاصدرا را توجیه کنیم این است که یک حقیقت مجردی - چه ماده باشد و چه ماده نباشد - عبارت از این است که این ماده به آن حقیقت مجرد در خودش یک استنادی دارد و همان طوری که من قبلاً عرض می کردم و روی این قضیه خیلی تأکید می کردم این است که ما داریم به طور کلی بین ماده و مجرد جدایی می اندازیم و تمام اشکالات از این پیدا می شود. اگر گفتیم که ماده و مجرد حقیقت واحدی هستند که صورت آنها عوض می شود یعنی همین ماده که کتاب است و دویست و پنجاه گرم

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۴۷:

«من از روح خودم در آدم دمیدم.»

یا سیصد گرم الآن وزنش است یک حقیقت مجرده‌ای او را به این سیصد گرم درآورده است که آن حقیقت مجرد وزن ندارد و آن در این تغییر و تبدلات تبدیل به روح می‌شود، نه این صورت، این صورت هیچ‌وقت تبدیل به روح نخواهد شد. آن حقیقت مجرده که در بستر مناسب قرار بگیرد به واسطه حرکت جوهری در خودش تبدیل به نفس نامیه می‌شود و تبدیل به نفس حیوانی می‌شود و تبدیل به نفس انسانی می‌شود، خصوصاً با این مسائل امروز که پیدا شده است که اسپرم دارای روح است و حرکت دارد و این حرکت تبدیل به علقه می‌شود و علقه تبدیل به حیوان می‌شود پس این روحی که الآن این اسپرم دارد کجا می‌رود؟!

تلمیذ: روح حیوانی است دیگر؟

استاد: این الآن کجا می‌رود؟! این روحی که الآن اسپرم دارد و در رحم زن قرار می‌گیرد و با آن روحی که مربوط به این تخمک زن هست و او هم دارای روح است، این دوتا که باهم ترکیب می‌شوند و یک حقیقت واحد می‌شوند و بعد در خودشان شروع به فعل و انفعال می‌کنند، آن روح کجا می‌رود؟! آن می‌میرد و جسم شروع به گسترش می‌کند؟! یا همان روح است؟!

تلمیذ: در ظرف خودش می‌ماند؟

استاد: ظرف خودش یعنی چه؟

تلمیذ: آن ظرف علقه بودنش ...

استاد: یعنی بین او انصرام پیدا می‌شود یعنی دیگر این روح پی کارش می‌رود تمام شد و فقط جسمش می‌ماند و از جسمش هم یک روح دیگر درست می‌شود؟!

تلمیذ: ... همان بحثی که اگر یک چیزی وجود پیدا کرد

استاد: من هم همین را دیگر می‌خواهم بگویم، منظور شما در این است که انصرام پیدا می‌شود یعنی وقتی که این روح نطفه در اینجا هست این دیگر پی کارش می‌رود و می‌میرد مثل اینکه گردن یکی را قطع کنند چطور بدنش می‌افتد و روحش یک جای دیگر می‌رود، خدا هم گردن این روح نطفه را قطع می‌کند و این روح نطفه در عالم خودش می‌رود، آن وقت جسمش باقی می‌ماند یا اینکه جسمش هم می‌رود؟! نه! جسمش می‌ماند دیگر، جسمش شروع می‌کند به باد شدن و به اضافه شدن و به تبدیل به علقه شدن.

در اینجا اینکه الآن مسلم و ثابت شده است این است که در تمام حرکاتی که جنین از هنگام انعقاد تا هنگام ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ دارد روح وجود دارد یعنی حرکت وجود دارد، قبل از چهار ماه و ده روز بدن حرکت دارد و حرکت اینها یک حرکات غیراختیاری ماشینی نیست یعنی این دارای روح است دارای احساس است احساس می‌کند ولی این احساس، احساس حیوانی است و احساس انسانی نیست، در چهار ماه و ده روز این [انسانی می‌شود] و این دلیل بر این می‌شود که همان روح نطفه‌ای که الآن در اینجا هست آن روح

به علقه تکامل پیدا کرده است و بعد این روح به چهار ماه که می‌رسد به واسطه تجردی که پیدا می‌کند همان تبدیل به روح انسانی می‌شود، حالا این روح نطفه از کجا آمد؟! این از کجا آمد؟! از بدن، از ما درست شد دیگر.

تلمیذ: یعنی می‌فرماید: تجزّی؟!

استاد: روح که تجزّی پیدا نمی‌کند جزئش تجزّی پیدا می‌کند، روح‌های ما باهم تفاوت دارد یا ندارد؟ نه، این متجزّی است دیگر یعنی روح تجزّی می‌شود؟! یا این حقیقت واحد است و صور مختلفی به خود می‌گیرد؟! خلاصه اینجا مسائل خیلی زیاد است و گیج هم می‌شوید. این غذایی که شما می‌خورید وقتی که در بدن می‌رود با نفس نباتی و نفس حیوانی شما سنخیت پیدا می‌کند، درست شد؟! این سنخیت شما با آن نفس نباتی به واسطه آن مُعَدَّات و اسبابی که خداوند در بدن گذاشته است جنبه مادی را به خود می‌گیرد و به واسطه تعلق روح بر بدن، آن روح به این حیات می‌دهد یعنی خودش را در این جنبه نباتی تنازل می‌دهد لذا می‌بینید حرکت می‌کند و لذا شما می‌بینید این خصوصیات پدر در این پیدا می‌شود، این به خاطر چیست؟! به خاطر بدن که نیست به خاطر روح و نفسش است، حالا بفرض هم که بدن مثل او باشد؛ چشم، ابرو، دماغ، دهان و بقیه جاهای او مثل پدرش باشد.

تلمیذ: این روح ایجاد می‌کند؟

استاد: بله ایجاد می‌کند.

تلمیذ: یا از همان روحی که خودش داشت [به او] می‌دهد؟

استاد: از همان دیگر، از آن روحی که الان در این ...

تلمیذ: ایجاد یعنی از عدم به وجود می‌آورد؟ این طور که نمی‌شود.

استاد: مگر خودش وجود ندارد؟!

تلمیذ: از وجود خودش به وجود می‌آورد.

استاد: از وجود خودش این را هم حیات می‌دهد مثل حیات خودش دیگر.

تلمیذ: روح انسانی به خودش می‌دهد. همان طور که فرمودید مثلاً حیات آن عقول همه روح حیوانی

دارد، چون روح انسانی که ندارد؟

استاد: بله.

تلمیذ: پس فرمودید که این از خود انسان نشئت می‌گیرد چرا روح انسانی نشئت نگیرد؟

استاد: خود انسان هم دارای روح‌های متفاوتی است خود انسان در عین حال که دارای روح انسانی هست

دارای روح نباتی است دارای روح حیوانی است. الان این بدن شما غذا را می‌خورد به واسطه روح انسانی که

نمی خورد به واسطه روح نباتی می خورد. شما که این کارها را انجام می دهید کارهایی که خوشتان می آید به واسطه روح انسانی نیست به واسطه روح حیوانی است والا شما به مقام انسانیت برسید دیگر اصلاً از این چیزها تنفر پیدا می کنید.

تلمیذ: هنوز انسان نشدیم؟

استاد: لذا در آن دنیا چون ما به مقام تجرد انسانی می رسیم این مسائل هم دیگر آنجا برداشته می شود، دیگر همه اینها در آنجا نیست. آنجا دیگر فقط عالم، عالم انسان است. اینجا است دیگر آن مطلبی که مرحوم آقا خیلی مسئله دقیقی از مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیهما - می فرمودند که مقام انسان بالاتر از این حرف هاست که نظر به عالم کثرت و شهوت و اینها کند، اگر یک نفر را در یک جایی بیندازند و از این مسائل در محیطش نگذارند هیچ وقت فکر و ذکرش به این چیزها نمی آید یعنی اصلاً به طور کلی وقتی زمینه نداشته باشد، نمی آید چون آن روح به این عالم ماده تنازل نمی کند تا اینکه توجه و میل بر این چیزها پیدا شود، همه اینها به خاطر همین است که آن روح... آن وقت صحبت در این است و عجیب اینجا است که این روح انسانی به خاطر جمعیتی که دارد آن جمعیت موجب می شود که هم در جهت نباتی حرکت کند؛ غذا بخورد، دفع و نبات و امثال ذلک، هم در جهت حیوانی حرکت کند؛ تکثیر مثل کند و امثال ذلک، هم در جهت انسانی حرکت کند و از صور عقلیه استفاده کند یعنی نه اینکه همان طوری که این حکماء می گویند به واسطه تکاملی که پیدا می کنند نفس نباتی را کنار بگذارد، تبدیل به حیوانی شود بعد حیوانی را کنار بگذارد و تبدیل به ...

از جمادی مُردم و نامی شدم^۱ و امثال ذلک! نه! در عین اینکه این حرکت را می کند مراتب مادون را واجد است، نه اینکه کنار می گذارد، انصراف پیدا نمی کند، دارد و بالاتر می رود، درست شد؟!

بنابراین ما به واسطه ثبوت جوهر ماده نمی توانیم حرکت جوهری را ثابت کنیم، چرا؟! چون می بینیم که ذات دارد تغییر پیدا می کند و خود ذات دائماً تبدیل به شیء دیگر می شود ولی به واسطه آن همان ثبات در آن حقیقت و بساطت وجود می توانیم ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ را ثابت کنیم.

تلمیذ: و این ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ دوباره یک اشکال در پی دارد و آن اینکه ما چطور می توانیم در هر لحظه و حال یک شخص که شخص قبلی نیست اشاره تشخصی نسبت به این شخص کنیم؟! می گوئیم که این همان زید بن ارقم است چون هر لحظه یک تنزل کرده است یک تجلی وجود در این ظرف و در این موقعیت است و آن دوم، غیر از آن اوّل است و در عین حال ما می بینیم که تعارض قائلیم و در عالم کثرت برای او یک اثراتی قائلیم.

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۱۸۷ - جواب گفتن عاشق عاذلان را و تهدید کنندگان را.

استاد: دیگر این همان مطلبی است که مرحوم علامه در بحث فناء به مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیهما - اشکال کردند که چطور وارد می‌شود و عرض ما این بود که در هر آنی هم فنائی هست و هم بقائی هست پس شما این اشکال و جواب را از آنجا پیدا کنید.^۱ اگر نتوانستید إن شاء الله برای بعد باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . جهت اطلاع به مهر تابان، ص ۲۴۸ - ۲۷۷ رجوع شود